

ندارد. می گوید آقا من این متاعی که در این گونی هست که معلوم نیست حالا چیه، با آن متاعی که در آن گونی هست با هم مصالح می کنیم، این مال تو باشد آن مال من باشد، حالا شاید مثلاً این پنبه باشد، آن یکی ممکن است کود باشد. نمی دانند اصلاً چیست، اشکالی ندارد ولی بیع باطل است اما مصالحه اشکالی ندارد. در مصالحه شارع آسان گرفته برای این که مواردی که آدم نمی خواهد خیلی یک معامله ای که حالا خیلی سد ثغور در آن شده باشد و همه جهات آن ملاحظه شده باشد، بیع را گذاشته برای آن جایی که آدم می خواهد آن جورى باشد، صلح را هم درست کرده، چیزهایی را هم درست کرده برای جاهایی که آدم این قدر نمی خواهد اهمیت بدهد، کجا آدم اهمیت نمی خواهد بدهد؟ آن جایی که برای او هرچه باشد مهم نیست. می گوید آره مصالحه می کنم.

س: ...

ج: بله، عرف همین جورى نمی شود باید فحص بکند دیگر، عرف وقتی آمد فهمید دیگه الغاء خصوصیت نمی کند. فقیهی که حالا فقه می خواهد استنباط کند، توجه می کند می گوید اگر عرف به جای من بود الغاء نمی کرد. وقتی به این ها توجه داشت؟؟؟

س: عرف فقهاء این جا منظور نیست.

ج: نه. بله باز هم عرف است منتها فقیه بما له من الفهم العرفی. و عرف هم وقتی که توجه به این اختلافات پیدا بکنند.

«و كذا الحكم بخيار المجلس في البيع حيث أنه مخالف لإصالة اللزوم فلامجال لتعدى الى غيره من العقود» و صلى الله على محمد و آله.

جلسه ۳۷

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا و نبينا ابوالقاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين لاسيما بقیة الله فى الارضين ارواحنا فداء و عجل الله تعالى فرجه الشريف.

«تنبيه في الغاء الخصوصية عند العرف الخاص» اباحتی که تا حالا گذشت الغاء خصوصیتی بود که به لحاظ فهم عرفی عام برای ادله پیدا می‌شد. اما ما یک نوع الغاء خصوصیت دیگر هم داریم که همگانی نیست، مال عرف عام نیست بلکه برای عرف خاص است یعنی مثلاً خصوص فقهاء، در اثر انسی که با کلمات شارع، احکام شارع دارند این انس باعث شده یک درک ویژه‌ای پیدا کردند، یک ذهنیت پیدا کردند که در اثر آن درک ویژه و انس ویژه می‌فهمند این مطلبی که شارع دارد می‌گوید خصوصیتی ندارد. عرف این را نمی‌فهمد چون آن انس خاص و ویژه برای آن‌ها نبوده اما فقیه در اثر مزاوله‌ای که با احکام شرعی، با ادله شرعی و با این‌ها داشته، این باعث شده که توی زندگی‌های انسان هم همین جور است، مثلاً انسان وقتی که یک عمری با یک نفری زندگی کرده از اقوامش مثلاً؛ پدرش، مادرش، مثلاً بستگان نزدیکش، این گاهی یک لفظی یک کسی می‌گوید در یک مقامی، ممکن است یک عده به آن‌ها بر بخورد، این آقا می‌گوید نه من یک عمر با این زندگی کردم می‌دانم این حرفی که این می‌زند این غرضی ندارد، این ادبیاتش این جور است، نه این که غرضی دارد. این در اثر چی فهمیده؟ ممکن است بله این واژه را به دیگران بدهی، آدم‌های اجنبی بدهی می‌گوید آره این جسارت کرده ولی وقتی به این شخصی که آشنا هست با این، ذوق این را فهمیده، مذاق این را فهمیده، یک عمری با او بوده، می‌بیند نه این ادبیات این است، نه این که واقعاً قصد جسارت دارد، توهین دارد، می‌خواهد دیگری را کوچک بشمارد، این جور نیست. به این‌ها می‌گوییم الغاء خصوصیت‌هایی که در اثر آشنایی یک صنف خاصی، یک عده خاصی پیدا می‌شود به این می‌گوییم الغاء الخصوصية عند العرف الخاص که در فقه این چنین هست که نام دیگر آن شاید شم الفقاهه باشد. یعنی به واسطه آن فقاهتی که پیدا کرده یک مطلب خاصی را می‌گوید که برای دیگران قابل بوییدن و استشمام نیست اما این، این مسأله را درک می‌کند به خاطر آن آشنایی که با مذاق شارع دارد فلذا بارها در این جا عرض کردم که صاحب وسائل یک توصیه درستی فرموده و متأسفانه ما طلبه‌ها یک مقداری دور شدیم از روایات اهل بیت علیهم السلام، این علوم رسمی که می‌خوانیم صاحب وسائل می‌فرماید که کرر النظر در روایات وسائل، یعنی مطالعه کن تا آخر، دو باره مطالعه کن، هی تکرار کن این مطالعه را، برای خاطر همین است که وقتی انسان هی تکرار کرد تکرار کرد، آن مذاق برای او پیدا می‌شود که بله امام علیه السلام اگر این جمله را می‌گویند مقصودشان چیست، هی اشباه و نظائر و این‌هایی که می‌بیند کم‌کم رسوب می‌کند در ذهنش که بله این سخن از امام معنایش این است، این سخن از این است. و این توصیه را ان شاء الله عمل کنید، خود وسائل را مباحثه کنید و مثلاً هر بابی را... باب الوضوء چند تا فصل دارد، چند تا باب دارد، عناوین باب‌ها چیست؟ چند تا روایت در آن هست؟ اگر این‌ها را شما یادتان باشد وقتی که به فروع

فقهیه برمی خورید فوری به ذهن تان منتقل می شود به ادله، به روایات، به این که جواب چیست؟ ان شاء الله این کمبودی که در نظام درسی ما هست که حدیث خودش بما آن حدیث مورد بحث ما واقع نمی شود خیلی، اگر ان شاء الله این کاستی جبران بشود خیلی مفید است.

«تنبيه في الغاء الخصوصية عند العرف الخاص إنما تقدم من القاء كان على مستوى فهم العرف العالم من النص» آن در مستوای فهم عرف عام از نصوص شرعیه بود ولی «قد يكون على مستوى فهم العرف الخاص» گاهی این الغاء خصوصیت بر مستوی و سطح یک عرف ویژه و خاص است نه عموم همگانی باشد. «و له اسباب أخرى منها ما يعبر عنه بشمّ الفقاهة» یکی از آن اسباب مطلبی است که تعبیر می شود از آن در لسان فقهاء به شمّ الفقاهة «الحاصل» این شمی که حاصل می شود و به دست می آید «بممارسة الفقه و مزاولته» به این که با فقه ممارست داشته باشید و مزاوله و همراهی پیوسته داشته باشید.

س: شم الفقاهه همان مذاق شارع است؟

ج: نه، آن مذاق شارع مال شارع است، مذاق اوست، شم الفقاهه مربوط به ما می شود که ما یک شمی پیدا می کنیم که می بوییم که او می خواهد چه بگوید. حالا با این شم الفقاهه گاهی مذاقتش را می بوییم، مذاقتش را به دست می آوریم، گاهی مطلبش را به دست می آوریم که این جا الان مطلب اخلاقی می خواهد بگوید یا مطلب الزامی می خواهد بگوید. انسان گاهی روایات را که می بیند با همان شم الفقاهه می گوید این سنخ مطلب، ادبیاتی که شارع به کار می برد مال امور الزامی نیست، مال امور اخلاقی است. این مذاقها را انسان.. این شأنها را پیدا می کند.

«و لعل هذا هو المقصود بما افاده بعض الاعلام في مقام ذكر الحجج المتعبرة» شاید همین شم الفقاهه و الغاء خصوصیت مستند به شم الفقاهه مقصود باشد به آن چه که افاده فرمودند آن را بعض اعلام که صاحب کشف الغطاء؛ مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء رضوان الله علیه باشد در مقام ذکر حجج معتبره. در مقامی که ایشان در مقدمه ظاهراً کشف الغطاء یک اصول مختصری ایشان بیان فرموده، در مقدمه کشف الغطاء. در جایی که می خواهد حجج معتبره در فقه را بشمارد که چه چیزهایی در فقه حجت هستند و معتبر هستند. در عداد آنها این را ذکر فرموده، فرموده «و کذا» و هم چنین جزو حجج معتبره است و می شود به آن استناد کرد در فقه، «ما ينقذ في ذهن المجتهد» آن چیزی که در ذهن مجتهد منقذ می شود، رخ می نماید، پیدا می شود در اثر چی؟ «من تتبع الادلة» از تتبع ادله این توی ذهن

او رخ می‌نماید که خیلی افراد توه به این نمی‌کنند، تک تک هم نگاه می‌کنی می‌خواهی استدلال کنی می‌گویی آقا نه این دلالت ندارد، ما از این نمی‌فهمیم. بله شما نمی‌فهمید ولی کسی که مجموع امور را دیده باشد از این می‌فهمد، این شم را پیدا می‌کند. «بالانبعاث عن الذوق السليم» که این اقتداح در ذهن، آن چیزی که منقذ می‌شود در ذهن مجتهد از تتبع ادله، به سبب برخاستن آن ما ینقذح است از ذوق سلیم و ادراک مستقیم آن فقیه که یک ذوق سلیمی دارد، سلیم است یعنی از معایب و از شدوذات و از این‌ها مبرا است و یک ادراک مستقیم دارد که اعوجاج ندارد، توی جاده صحیح حرکت می‌کند. «بحیث یكون مفهوماً له من مجموع الأدلة» به جوری که آن ما ینقذح فی ذهن المجتهد می‌باشد فهمیده شده برای آن مجتهد از مجموع ادله و روی هم رفته ادله. از این مجموع این را دریافت می‌کند. مثلاً انسان از مجموع بخشی از ادله دریافت می‌کند که اسلام ظالم ستیز است، اسلام طرفدار محرومین است و هکذا و هکذا، کلاً این‌ها یک چیزهایی است که انسان ممکن است تک تک روایات دلالت نکند ولی از مجموع این‌ها می‌فهمد. «فإن ذلك من جملة المنصوص» فإن ذلك؛ آن ما ینقذح فی ذهن مجتهد از زمره چیزهایی است که منصوص است یعنی نص به آن وارد شده، نص فقط به آن نیست که دلالت مطابقی و التزامی دارد، این که توی ذهن‌ها بدو این است که منصوص آن‌ها است، چیزهایی که نص به آن وارد شده، نه این هم که انسان از مجموع ادله در ذهنش منقذح می‌شود و تجلی می‌کند، این هم از زمره همان منصوص حساب می‌شود. «فإن للعقل علی نحو الحس ذوقاً و لمساً و سمعاً و شمّاً» که این شم الفقاهه اصلاً عبارت شمّاً که این ایشان گفته پیدا شده. «شمّاً و نطقاً من حیث لا یصل الی الحواس» ایشان فرموده برای درک انسان و عقل انسان به همان نحوی که حس در امور محسوسه دارد به همان نحو و بر همان وزان برای درک انسان ذوق است که با ذوقش یک چیزی را می‌فهمد «و لمساً»... «فإن للعقل علی نحو الحس» همان جور که حس انسان ذوق دارد، لمس دارد، سمع دارد، شم دارد، نطق دارد، عقل هم کأن این‌ها را دارد. همین طور که حس انسان حس ذائقه دارد، حس شامه دارد، حس لامسه دارد، حس ناطقه دارد، این‌ها را دارد، عقل انسان و درک انسان هم کأن این‌ها را دارد، یک چیزی را لمس می‌کند، یک چیزی را ذوق می‌کند. این فرمایش ایشان این است. «فإن للعقل» برای عقل و درک انسان هم همانند و هم نسق حس انسان ذوق هست که می‌گوید ذوق من این جوری می‌فهمد یا این جوری لمس می‌کند یا این جوری کأن می‌شود یا این جوری می‌بوید یا این جوری تکلم می‌کند و نطق می‌کند. یعنی عقل هم این جوری، خودمان هم می‌گوییم، می‌گوییم عقل‌مان این را می‌گوید، یعنی کأن نطق می‌کند. «من حیث لا یصل الی الحواس» از حیث و از راهی که اصلاً به حواس ظاهری انسان نمی‌رسد، با عقلش این را درک می‌کند، یک چیزی هم هست که به آن

می‌گویند حس ششم، گاهی آدم یک چیزی را... فوراً آن عقلش، آن قوه دراکه‌اش منتقل می‌شود به یک چیزی. بسیاری از مهارت‌هایی که برای اهل مهارت پیدا می‌شود از همین است که این جا گفته می‌شود، مثلاً یک پزشکی یک دورانی که هی طبابت کرده، در این دورانی که طبابت کرده الان یک حس پیدا می‌کند که فوراً تا یک شخصی را می‌بیند، یک حالتی را در او می‌بیند فوراً منتقل می‌شود که بیماری او این است، این خصوصیتش این است. این همان است که اگر بخواهی به او بگویی دلیل تو چیه، پزشک‌های دیگر از او پرسند آقا دلیل شما چیه، نمی‌تواند یک دلیلی بگوید که آن‌ها را قانع می‌کند. مثلاً بگوید آقا رنگش این جور است، می‌گوید خب خیلی چیزها آدم رنگش این جور می‌شود، بگوید فلان است، می‌گوید خیلی چیزها، اما این در اثر آن مزاوله‌ای که داشته این حالت برای او پیدا شده که وقتی این را می‌بیند از مجموع ذهنش منتقل می‌شود به این که آره بیماری او این هست. این وجود دارد و یک قسمتی از مهارت‌های افرادی که یک برجستگی‌هایی پیدا می‌کنند این امتیازشان است که در درک این اموری که به حس ربط ندارد، کأن عقل‌شان و آن قوه دراکه‌شان یک حالت این چنینی پیدا می‌کند.

«و علی‌ای حال فشم الفقاهه» حالا علی‌ای حال که نظر این، مقصود این بعضی الاعلام همین باشد که ما گفتیم یا نه، ظاهرش این است که همین که گفتیم هست. «فشم الفقاهه قد یكون موجباً لتوسعة الحكم الوارد فی النص كما قد یكون موجباً لتضييقه» همین شم الفقاهه گاهی باعث توسعه می‌شود، گاهی باعث تضییق می‌شود. «و من موارد التوسعة ما یقال» یکی از مواردی که شم الفقاهه موجب توسعه می‌شود مطلبی است که گفته می‌شود در فقه «من أنه بنائاً علی القول بان الضمان بالتلف قبل القبض حکم تعبدی فالتعدی عن البیع الی غیره (ضمیر غیره در متن افتاده) من المعاوضات یتوقف علی الغاء الخصوصیه و استظهار أن المناط هو المعاوضة بشم الفقاهه» آقای نائینی در تقریرات‌شان این حرف از ایشان نقل شد که ما اگر بخواهیم از دلیل تلف المبیع قبل قبضه من مال بایعه، از این بخواهیم تعدی کنیم به سایر معاملات. خب گفتیم این حکم تعبدی است در این که تلف المبیع... خلاف قاعده هم هست. اگر بخواهیم تعدی بکنیم باید به این جا برسیم که این فقیه در اثر مزاوله بفهمد آقا علت این که این جا گفته می‌شود «تلف المبیع قبل القبض من مال بایعه» از باب این است که این معاوضه است. پس هر جا معاوضه است باید این جور باشد دیگر، خب جایی نوشته، این به شم الفقاهه حدس بزنند که بله ملاکش و منشأ آن معاوضه بودن آن است.

ج: نه ديگه، يعنى جزم پيدا مى كند به اين كه اين جور است.

مى فرمايد: «من انه بنائاً ما يقال» مطلبى است كه گفته مى شود كه گوینده اش هم به حسب تقريرات منية الطالب كه تقريرات بحث فقه مرحوم آيت الله آقاى نائينى هست اين جور فرموده، فرموده «بنائاً على القول» به اين كه «ضمان بالتلف قبل القبض» از مال بايع هست اين يك حكم تعبدى است بنا بر اين «فالتعدى عن البيع الى غيره من المعاوضات» اين توقف بر اين الغاء خصوصيت و استظهار اين كه مناط عبارت است از معاوضه. آن جا اگر توى بيع گفتند به خاطر معاوضه است، حالا وقتى به خاطر معاوضه شد خب توى اجاره هم معاوضه هست، توى صلح هم معاوضه هست، توى مزارعه و مضاربه هم معاوضه هست.

خب «فاستظهار أن المناط هو المعاوضة» چه جور الغاء خصوصيت كنيم و استظهار كنيم كه مناط معاوضه است؟ «بسبب الشم الفقاهة» اين يك مورد كه ببينيد آقاى نائينى فرموده راه حل اين جا شم الفقاهه است، حالا اگر براى كسى پيدا شد، البته براى مثل بنده كه كور باطن هستم هنوز چنين چيزى پيدا نشده كه اين جا بتوانيم چنين حرفى را بزويم، حالا اگر براى كسى پيدا شد خب.

س: اين باعث هرج و مرج در فقه نمى شود؟

ج: نه، هرج و مرج نمى شود چون اين ها يك ملاكات واقعى دارد كه همين جور پيدا نمى شود، مثل اين كه شما بگويد كه هر كسى كه بوييد كه اين جا... خب تا اسباب آن نباشد كه اين بوييدن براى افراد پيدا نمى شود.

س: ... به عنوان يك علم معرفى كرد.

ج: چرا، يكي از اسباب اين علم همين شم الفقاهه است ديگر، شما مى گوييد كه حدس طبيب، حدس طبيب آيا حجت نيست؟ به درد نمى خورد؟ طبيب حاذق خب همين است از امارات و اين ها چون مثلاً ساليانى است طبابت کرده فلذا در بحث مثل طبابت هرچه گاهى جوان ها آن جا خيلى مورد چيز نيستند ولو اين كه ممكن است اطلاعات بيشترى داشته باشند اما در تشخيص بيمارى معمولاً جوان ها خيلى... مگر يك جوان خاصى باشد نبوغى داشته باشد ولى معمولاً كسانى كه ساليانى طبابت كردند آن حالت را پيدا مى كنند كه وقتى مى بيند مى فهمد اين است. و يك وقتى رهبرى معظم مى فرمودند من يك سال دل درد داشتم، همين اواخر، و خوابم نمى برد، شب از دل درد خوابم نمى برد، اين همه اين دكترهاى متخصص فوق تخصص كذاى كذاى اين ها همه را آوردند، انواع كارها را كردند،

سونوگرافی کردند، عکسبرداری کردند، چه کردند، کمیته چی تشکیل دادند و هی با هم مشورت کردند، بعد خلاصه آن مهمش به من گفت که آقا... یکی شان به من گفت که آقا شما خیال می کنید، ما چیزی در شما نمی بینیم که... گفتم من خیال می کنم، از درد خوابم نمی برد، می گوید آقا شما توهم می کنید. یکی دیگرشان گفت آقا ما نفهمیدیم، خب خدا پدرت را بیمارزد که نفهمیدی. بعد ایشان می گفتند این آقا مصطفای ما یک دکتری را که دکتر عمومی است ولی یک قدری هم سنتی خوانده، چیز هست و یک ذوقی دارد، نبض می گیرد، این را آورد. یک نسخه به من داد، با یک نسخه تمام آن دردها تمام شد. یکی هم توصیه کرد گفت آقا شما غذا را خیلی می جوی، گفت پانزده بار بیشتر نجو، خود جویدن زیاد هم این مشکله را ایجاد کرده، خب این چیست؟ این یک شم الطبایه ای است، این شم الطبایه است که در اثر یک تجربیات و یک چیزها و این ها برای او پیدا شده. یا یکی دیگر به خود من گفت آقا شما ضعف عمومی داری، گفت بعضی مشکلاتی که داری این مال ضعف عمومی است، این است، نگاه می کند، راه می رود این مطلب را می فهمد. این هرج و مرج ایجاد نمی شود، خب یک کسی این را دارد. این ها خودش یک ملاکات واقعی دارد که نصیب این شده و نصیب دیگری نشده.

«و منها التعدی من العیوب المنصوصة المجوزة لفسخ العقد من قبل الزوجة كالجِبِّ و العنن و الخصاء الی کل مانعٍ للکذا من قبل الزوج حیث یناط ذلک بشم الفقاهه».

خب ما یک موارد ویژه ای داریم که منصوص است که در این موارد زوجه حق فسخ دارد، طلاق نمی خواهد، می تواند فسخ کند. یک موارد این جوری داریم که مثلاً عنن هست، خصاء هست یا جب هست که از انتشار عضو که نمی تواند عضو او منتشر بشود و هکذا. این مواردی است که زن حق فسخ دارد. آیا می توانیم بگوییم موانع دیگر هم از این قبیل که نمی گذارد عمل آمیزش انجام بشود حق فسخ دارد؟ این ها درست، حالا مثلاً از کسی را قطع کردند مثلاً، حالا آن را هم می توانیم بگوییم که حق فسخ دارد یا نه آن جا طلاق لازم است؟ این احتیاج به شم الفقاهه دارد که اگر کسی از این مواردی که در شرع وارد شده شم الفقاهه به او می گوید که این برای این است که عمل آمیزش نمی تواند انجام بدهد، نه این که این ها خصوصیت دارد. خب اگر چنین فقیهی، چنین حدس جازمی برای او بتواند پیدا بشود خب می تواند فتوا بدهد که هر چیزی که موجب... اگر نه، خب اقتضای بر مورد باید بکند، بگوید بقیه اش نه، طلاق می خواهد. خب این هم یک مورد شد.

ج: خب الغاء خصوصیت گفتیم یا باید به قطع بیانجامد یا به اطمینان بیانجامد، این دیگر تنبیه همان مسأله است، یعنی آن‌ها را باید داشته باشد.

س:

ج: نه، این‌ها قیاس نیست.

س: ...

ج: بله، ممکن است در فهم علت گاهی شم الفقاهه به ما کمک بکند که این جا موجب قطع و یقین بشود، حالا ان شاء الله قیاس و این‌ها می‌آید و فارق‌شان بیان خواهد شد ان شاء الله.

«و قریبٌ من الغاء الخصوصية بسبب شم الفقاهه ما قد یثبتہ فی العرو الخاص بمعونة الاجماع و ذلك كما فی الاستنباب عن امام الجماعة حیث إن نصوص الواردة مختصة بالموت» یکی از جاهایی که قریب به الغاء خصوصیت است و به سبب شم الفقاهه گفته می‌شود این است که اگر امام جماعت یک محذوری برای او پیدا شد مثلاً غش کرد، یا فهمید که وضو ندارد، طهارت ندارد، دو رکعت خوانده، رکعت سوم بلند شد یقین کرد که وضو ندارد یا غش کرد، صرع دارد مثلاً یکهو صرعش آمد به سراغش و بیهوش شد و افتاد، آیا در این جاها می‌شود یکی از مأمومین بیاید جلو و نماز را ادامه بدهد یا نه؟ ما نسبت به این کبرای کلی روایت نداریم اما در موت روایت داریم که اگر امام جماعت مات رحمه الله، می‌شود یکی از مأمومین بیاید به جای او بایستد و نماز را ادامه بدهند. حالا از این روایتی که در خصوص موت است می‌توانیم تعدی کنیم به مطلق موانعی که برای امام جماعت پیش می‌آید؟ این مربوط به چه می‌شود؟ به شم الفقاهه می‌شود که اگر بگوییم این از باب نمونه بوده ذکر شده، این یک مانع خاص است، نه این که این مردن خصوصیت دارد، این مردن یکی از موانعی است که نمی‌تواند، مانع پیدا شده برای این که امام جماعت ادامه بدهد گفته شده، بقیه‌اش هم همین جور است. این‌ها مربوط می‌شود به شم الفقاهه، دیگر نمی‌شود برای آن استدلال کرد بیاییم بگوییم کذا و کذا، این‌ها یک چیزهایی است که یفهمه الفقیه به همان حالتی که در باید در اثر مزاوله با روایات اهل بیت و این‌ها ممکن است برای او پیدا بشود که رزقنا الله تعالی ان شاء الله.

«و قریبٌ من الغاء الخصوصية بسبب شم الفقاهه ما قد یثبتہ فی العرف الخاص بمعونة الاجماع» چیزی است که یثبتہ آن شم الفقاهه در عرف خاص به کمک گیری از اجماع. حالا توضیح داده می‌شود در مثال. «و ذلك كما فی

الاستنابة عن امام الجماعة حيث إن النصوص الواردة مختصةً بالموت كصحيح الحلبي عن أبي عبد الله ع أنه سُئِلَ عَنْ رَجُلٍ أَمَّ قَوْمًا» امامت کرد برای قومی «و صَلَّى بِهِمْ رَكْعَةً» یک رکعت هم خواند «ثُمَّ مَاتَ قَالَ يَقْدُمُونَ رَجُلًا آخَرَ فَيَعْتَدُ بِالرَّكْعَةِ» حضرت فرمود این مأمومین یک مرد دیگری را جلو می‌اندازند به عنوان امام و به آن رکعتی که آن امام فوت شده انجام داده اعتداد می‌کنند یعنی آن را به حساب می‌آورند، آن را یک رکعت حساب می‌کنند و بقیه‌اش را با این امام جدید می‌خوانند. «الحديث» که ادامه دارد. و لکن خب این جا چیه؟ این جا به قرینه اجماعی که وجود دارد که فقهاء گفتند بقیه موانع هم همین جور است به معونه آن، فقیه جدیدی که داخل آن مجمعین نیست و الان می‌گوید قبلی‌ها این جوری گفتند به معونه آن اجماع می‌گوید که معلوم می‌شود این روایات خصوصیت ندارد. و کآن اصحاب که قریب العصر بودند از این روایت فهمیدند خصوصیت ندارد. از این جهت می‌گوییم یشبهه بالغاء الخصوصية، یشبهه از جهت این که با یک چیزی ضمیمه می‌کنیم با فهم فقهاء و اجماع آن‌ها ضمیمه می‌کنیم چنین حرفی را می‌زنیم. «و لکنه قد يدعى أنه يلحق به كل عذر مساوٍ للموت» این روایت مختص به موت است و لکن شأن چنین است که ادعا می‌شود آنه، شأن چنین است، ملحق می‌شود به این موت هر عذری که مساوی با موت باشد مثل جنون و غیر جنون مثلاً بیهوش بشود و امثال آن. «لإلغاء الخصوصية عنه» برای الغاء خصوصیت از موت ولو این الغاء خصوصیت به معونه اتفاق فقهاء بر این باشد. می‌گوییم بابا همه فقهاء اتفاق بر این الغاء خصوصیت دارند، می‌شود همه این‌ها اشتباه کرده باشند؟ به معونه این می‌گوییم پس الغاء خصوصیت در این جا هست ولو اگر خودمان صرف نظر از آن اجماع و اتفاق فقهاء بکنیم، خودمان جرأت بر این الغاء خصوصیت نکنیم و نفهمیم، اما وقتی می‌گوییم آقا شیخ طوسی فهمیده، شیخ مفید فهمیده، سید مرتضی فهمیده، ابن ادریس فهمیده، ابن زهره فهمیده، علامه فهمیده، محقق فهمیده که از این روایت این جوری... پس ما هم همین جور هستیم.

خدا رحمت کند آقای تبریزی قدس سره را من یک وقتی آن وقت که می‌رفتم برای امتحانات پاکستان، همین که وارد پاکستان شدم یک مسأله شرعی پیش آمد، گفتند آقا یک میتی را دفن کردند پسرش هم آمریکا بوده، به تشییع و دفن نرسیده، دفن شده بود رسید، رسید گفت رو به قبله نیست. حالا چه کار کنند؟ این میت را نبش قبر کنند و رو به قبله کنند؟ گفت این رو به قبله نیست. آمدند سؤال کردند از خانه آقای بهاء‌الدینی که آن جا نماینده ولی فقیه بود، من هم وارد شده بودم. خب به حسب فتوایی که توی رساله‌ها و این‌ها بود که بله، اگر آن میت هتک نمی‌شود، خب الان هم دفن شده بود، این باید قبر را نبش کنند و او را رو به قبله کنند. این توی فتواها این بود ولی خب این

کار سخت بود برای این بستگانی که حالا نبش قبر بکنند و چه بکنند. ما این جا زنگ زدیم به جناب آقای شهیدی دام ظلّه، گفتیم از آقای تبریزی سؤال کنید. گفتند آقای تبریزی رفتند فردو من نیم ساعت دیگر جواب می‌دهم. نیم ساعت دیگر آقای تبریزی جواب دادند، گفتند ما تازه... آن موقع آقای تبریزی بحث صلات داشتند. گفتیم اگر اشتباه کند مصلی بین الیمین و الشمال در قبله اشکالی ندارد. اگر پشت به قبله خوانده خب باید اعاده بکند اما اگر اشتباه کرده بین الیمین و الشمال، این قدر انحراف داشته اشکال ندارد. این هم همان جور است که اگر یمین و شمال نیست. خب آن روایت مال چیست؟ مال نماز است که یمین و شمال گفته، اما ایشان میت را و دفن میت را هم به الغاء خصوصیت که این هم همان جور است. خب این یک فقهی است که در اثر مزاوله... ما الی یومنا هذا چنین جرأتی نداریم این مطلب را بگوییم که بگوییم میت هم همین جور است. فلذا در رساله‌های فقهاء هم معمولاً نوشتند که باید این جوری بشود. خب ما گفتیم فتوای ایشان این است آن‌ها هم استراحو گفتند خیلی خب اگر این جوری است که....

س: مگر مقلد آقای تبریزی بودند؟

ج: حالا شاید بودند دیگه، بله، آن‌ها با خودشان است. بله آقای تبریزی واقعاً خیلی مقلد داشت رضوان الله علیه.

خب «و کیف کان فهذا القسم من الغاء الخصوصية من إن شئت فقل شم الفقاهه کلیاً لا دلیل علی اعتباره» آب پاکی را روی همه این‌ها ریخت. می‌فرمایند که «و کیف کان» این قسم از الغاء خصوصیت... یا به جای این که بگوییم این قسم از الغاء خصوصیت، بفرمایید اگر دل‌تان بخواهد بفرمایید شم الفقاهه به نحو کلی. این لا دلیل علی اعتباره، کدام آیه گفته شم الفقاهه حجت است؟ کدام روایت گفته شم الفقاهه حجت است؟ «لا دلیل علی اعتباره الا آن یکون موجباً لحصول القطع أو الاطمینان بالحکم الشرعی» مگر موجب علم و قطع بشود، خب علم حجت است، اطمینان حجت است که برای بعضی در اثر همان چیزی که دارند این حاصل می‌شود، همان جور که عرض کردم آقای تبریزی قدس سره که نمی‌آید همین جوری بگوید، ظن به این داشته باشد، یا احتمال فقط می‌دهد، خب برای او جزم پیدا شده.

س:

ج: از مجموع حرف‌های شارع این جور به دستش آمده، مذاق شارع را فهمیده دیگر، مثل آن مثال‌هایی که زدم.

بله، مگر موجب برای حصول قطع یا اطمینان به حکم بشود، حکم شرعی باشد. «أو یدخل فی الظهورات الخاصة التي تحتاج الى اعمال عناية و العلمیة و لا یلتفت إليها الا الاعلمیة من الناس» یا این شم الفقاهه داخل بشود در آن ظهورات ویژه ظریف دقیقی که یک تبحر ویژه و دقت ویژه‌ای نیاز دارد که فقط کسانی آن را می‌فهمند که آن دقت ویژه را داشته باشند. ولی بالاخره ظهور است دیگه، الان مثلاً در تفسیر آیات مبارکات خب بعضی روایات داریم که سوره توحید «قل هو الله احد» که ما هر روز داریم می‌خوانیم این برای آخر الزمان نازل شده، یعنی این فهم‌های تا آن زمان توانایی و علمیت و دقت و فهم درست مضمون این آیات مبارکات را ندارد که «الله الصمد» یک معنای همین طور ظاهری، این برای آن‌ها نازل شده که حالا آن آخر الزمانی هم که از کی هست نمی‌دانیم، خب مثلاً «شهد الله أنه لا اله الا هو» این یک ملاصدرایی می‌خواهد که بیاید بگوید این شهد الله، برهان صدیقین از توی آن در می‌آید. این آن برهان را دارد می‌گوید. هر کسی نمی‌فهمد، این قدر گذشت گذشت تا یک فیلسوفی مثل ملاصدرا پیدا بشود توجه به قرآن صدیقین را بگوید، این آیه همان را دارد می‌گوید، خودش دلیل خودش است نه از جاهای دیگر، نه از دور و تسلسل و مخلوقاتش و این‌ها، خودش دلیل خودش است که برهان صدیقین همین است که خودش دلیل خودش است. شهد الله أنه لا اله الا الله، خب این یک علمیت خاص می‌خواه، خب آن ظهورات هم حجت است اگر برای انسان پیدا بشود. «أو یدخل فی الظهورات الخاصة التي تحتاج الى اعمال» یک عنایت و یک التفات و یک علمیت، علمیت یعنی مهارت و دقت «و لا یلتفت إليها» به آن ظهورات خاصه مگر «علمی من الناس» آن دقیق از مردم و آن ممتاز از مردم.

س: ...

ج: اجازه بدهید این و یقال را بخوانیم شاید جواب شما در این یقال باشد.

خب حالا این ظهوراتی که فقط برای یک آدم‌های ویژه علمعیون پیدا می‌شود به چه دلیل می‌گویید این حجت است؟ خب ظهورات عمومی درست، همه می‌فهمد، اما این ظهوراتی که یک آدم‌های ویژه می‌فهمند، این ظهورات حجت است؟ می‌فرماید «یقال فی وجه اعتبارها» اعتبار این ظهورات خاصه. این جور گفته می‌شود «إن هذا الشخص فی الحقيقة یمتاز عن غیره» از غیر خودش «بأنه ادرك و استوعب بعلمیته القرائن و الخصوصیات السیاقیة و الکلامیة» این آدم به خاطر آن امتیازی که دارد درک کرده است. این یمتاز بر غیر خودش در این که «أدرك و استوعب» استیعاب کرده و در بر گرفته این شخص به سبب علمیتی که دارد، چه چیزهایی را استیعاب کرده و پوشش داده و

در بر گرفته؟ قرائن و خصوصیات سیاقی و کلامی که برای این سخن وجود دارد. «و التی» آن خصوصیات سیاقی و کلامیه‌ای که «تؤتی الکلام ظهوره فی المعنی المعین» که اعطاء می‌کند کلام و سخن ظهور خودش را در آن معنای معینی که این آقا می‌فهمد «بحیث لو شرحها للعرف لسلموا بذلك الظهور فی ذلک المعنا» به جوری که اگر بیاید برای مردم توضیح بدهد آن‌ها می‌گویند آره درست می‌گویی. پس این یک ظهوری است که آن‌ها می‌فهمند اگر برای آن‌ها توضیح داده بشود، امتیاز این آقا این است که بدون توضیح خودش یک علمیتی دارد، یک دقتی دارد که متوجه شده که اگر به مردم بگوید ببین این حرف این جا این‌ها را کنار هم بگذاری همین معنایش می‌شود می‌گویند راست می‌گویی. آن‌ها بدو متوجه نمی‌شوند ولی بعد از التفات دادن آن‌ها متوجه می‌شود پس می‌شود ظهور همگانی. این در بدو حدوثش همگانی نیست. اما در واقع یک ظهوری است که وقتی توضیح می‌دهی همگان می‌فهمند. پس بنابراین این بازگشت و مالش به همان ظهور عمومی است، از این جهت حجت است. یعنی مثلاً آن فقیه می‌گوید که من الان از این فهمیدم اگر من همان جهاتی که در من وجود دارد؛ آن قرائن و آن شواهد و این‌ها را اگر بیایم برای عرف توضیح بدهم آن‌ها می‌گویند آقا درست می‌گویی، معنا همین است.

پس در حقیقت یک ظهور عرفی مستور در این جا وجود دارد که اگر برده از روی آن برداری آن‌ها هم می‌گویند آره معنا همین است.

س:

ج: دارد، همه جا شم را دارد منتها یک...

س: ...

ج: حالا ایشان باید بیاید توضیح بدهد برای ما، شاید اگر برای ما توضیح بدهد بگوییم آقا راست می‌گویی. حالا ایشان توضیح نداده.

س: ...

ج: حالا ممکن است بنده ناتوان باشم، شاید برای حضرت‌تعالی و دیگران بدهد آره، گاهی همه ظهورات واضح هم این جور نیست که همه بفهمند. شما می‌گوید افعال ظهور در وجوب دارد، خیلی‌ها می‌گویند نه آقا توی اصول گفتند دیگر، گفتند نه ظهور در وجوب ندارد.

خب پس یکی از اسباب الغاء خصوصیت که مال عرف خاص شد شم الفقاهه شد. این مال فقهاء بود، یک سبب دیگری هم داریم که به آن می‌گویند ارتکاز متشرعه، آن هم مال یک عده خاص است ولی متشرعون، آن‌ها که متشرع هستند حالا چه فقیه باشند چه غیر فقیه باشند، متشرع هستند، یعنی متدین به شرع هستند و به دین هستند و مهمت به این هستند که دین را عمل کنند. گاهی ارتکاز متشرعه هم باعث یک الغاء خصوصیتی می‌شود که خب حالا این را دیگر من می‌گذاریم برای فردا چون بنزیم تمام شده و صلی الله علی محمد و آله.

جلسه ۳۸

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف.

بحث در این بود که بعضی از موارد، الغاء خصوصیت بر اثر خصوصیات است که در یک عرف خاص وجود دارد؛ عمومی نیست، همگانی نیست مثل این که فقیه در اثر مزاوله و انس مستمر و بیوسته با روایات اهل بیت علیهم السلام و با احکام دینی یک درک ویژه‌ای برای او پیدا شده که در اثر آن می‌فهمد این کلامی که معصوم فرموده است ولو در یک موضوع خاصی است اما خصوصیت‌ها دخالت ندارد، در اثر آن درکی که برای او پیدا شده. خب آن را بحث کردیم و گذشت.

یکی دیگه از مواردی که این چنین است این است که متشرعه در اثر انسی که با شرع دارند و احکامی که از شرع سراغ دارند و چون در این محیط شرع پرورش پیدا کردند برای این‌ها هم یک درک ویژه‌ای پیدا می‌شود که برای سایر ناس که با این شرع ارتباطی ندارند و در آن محیط بزرگ نشدند پیدا نمی‌شود. فلذا است این متشرعه بما لدیهم از آن خصوصیت می‌فهمند که این کلام شارع خصوصیت ندارد، ولو روی موضوع خاصی گفته ولی خصوصیت ندارد و عام است. عرف مردمی که به این شرع ارتباطی ندارند این را متوجه نمی‌شوند، آن‌ها می‌گویند لعل خصوصیت داشته باشد، اما این‌ها در اثر آن ویژگی که در آن‌ها پیدا شده اطمینان به عدم خصوصیت پیدا می‌کنند. این هم یکی از مواردی است که وجود دارد که حالا مثال‌هایی می‌زنند که مثال‌ها را توضیح می‌دهم.

س: ...